



## پیغام عشق

قسمت ہزار و پانصد و سی و چہارم



به نام زندگی و سلام بر عاشقان همراه

برداشتیم از غزل ۳۰۵۰ در برنامه ۱۰۰۱.

در بیت اول این غزل ذکر شده خداوند که صاحب جمال و زیبایی و جوهر هر خوبی و خیر و برکت هست به جان و عقل ما آمده و می خواهد از طریق ما انسان ها به گل کوبی بپردازد، یعنی در گلزار انسان ها تفرج کنان قدم بگذارد و خودش را از طریق آن ها بیان کند و فقط گل ها را ببیند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خدایگان جمال و خلاصه خوبی

به جان و عقل درآمد به رسم گل کوبی

\*گل کوبی: مالیدن گل زیر پای، مجازاً سیر و تفرج

قبل از ورود به این جهان این جمال و خلاصه خوبی به صورت عدم در ما نهانیده شده بود و ما با هبوط و افتادن به دام من ذهنی مانع این گل کوبی شدیم و به جای آن به گل کوبی مشغول شدیم و گرفتار دردهای حاصل از آن شدیم. حال دوباره از این خدایگان جمال و خلاصه خوبی می خواهیم که به مرکز ما بیاید و ما را از این گرفتاری های من ذهنی نجات دهد، چون او بهترین حیات بخش و نجات دهنده تمامی خلائق است. همان طور که بوی پیراهن یوسف روشنائی بخش چشم یعقوب شده بود، بوی خداوند و یوسفیت درون ما هم چراغ و روشنائی بخش چشم عدم ما خواهد شد، به شرط این که ما به عهد آلت وفا کنیم و هر لحظه بله بگوییم و فضاگشایی در برابر اتفاقات این لحظه سرلوحه زندگی ما باشد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

بیا بیا، که حیات و نجاتِ خلقِ تویی

بیا بیا، که تو چشم و چراغِ یعقوبی

الآن یوسفیت یا هشیاری ما در چاه ذهن گیر افتاده، ولی اگر تو بیایی و حاکم بر این آب و گل ما یعنی ذهن همانیده ما شوی، ما هم از این تیرگی و حجابی که چشم عدم ما را پوشانده و درست نمی‌توانیم ببینیم و تمیز دهیم آزاد می‌شویم و این دل سنگ شده ما از تابش نور تو تبدیل به گوهر ناب شده و نرم و لطیف می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

قَدَمِ بَنَه تو بر آب و گلِ که از قَدَمَت

ز آب و گلِ برود تیرگی و محجوبی

می‌دانیم که تو عاشق و طالب ما هستی و از طالب بودن توست که هر طالبی به مطلوبی می‌رسد. حالا من دیگر نمی‌خواهم که با این خروبه بیشتر از این درد ایجاد کنم که تا بعد طالبت شوم. تاکنون با من ذهنی خود طالبت بودم و بیراهه می‌رفتم، حالا می‌خواهم که نسبت به این من ذهنی ام بمیرم و مرده شوم مرا بشوید و به مطلبم که همان زنده شدن به توست برسم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

ز تابِ تو برسد سنگ‌ها به یاقوتی

ز طالبی ت رسد طالبی به مطلوبی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۳

زنده‌ای، کی مُرده‌شو شوید تو را؟

طالبی کی مطلبت جوید تو را

\*مطلب: طلب‌شده

«خدایگانِ جمال و خلاصهٔ خوبی»، بیا بیا که فقط جمال و زیبایی که تو می‌بخشی شفاعتِ زندگی درون و بیرون من است. هرچه تا حالا از بیرون جمال و جلال گرفته‌ام مرا قانع و راضی نکرد، چون جمال و جلال این همانیدگی‌ها دوامی نداشت و توهمی بیش نبود. حال من هم مثل ایوب صبر می‌کنم که این صبر و فضاگشایی بهترین دوی دردهایم هست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۰

بیا بیا، که جمال و جلال می‌بخشی

بیا بیا، که دوی هزار ایوبی

هر چند تو همیشه در کنارم بودی و هستی و هرگز نرفته بودی، ولی باز هم بیا اگرچه تا حالا با توصیفات و حرف‌های مرغوبی که در موردت می‌زدم می‌خواستیم تو را ببینیم، با آن کلمات فقط ذهنم مشغول بود و درواقع تو را نمی‌دیدم. حالا بیا که حقیقتاً می‌خواهم تو را ببینم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۰

بیا بیا تو، اگرچه نرفته‌ای هرگز

ولیک هر سخنی گویمت به مرغوبی

بیا و به جای این جان من ذهنی تو جانم باش که جانت بی نهایت و ابدی ست. بیا این جان من ذهنی ام را بگش که با چنین جانی عاشق و مُحبّ تو شده بودم و الآن فهمیدم که محبوب واقعی تو هستی و جسم من در این من ذهنی هیچ است و جز لاشه ای بی ارزش نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

به جای جان تو نشین، که هزار چون جانی

مُحبّ و عاشقِ خود را تو گش که محبوبی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۰

هم بگو تو، هم تو بشنو، هم تو باش

ما همه لاشیم با چندین تراش

\* لاش: هیچ چیز

حالا از خود می پرسم که وقتی او شاه جهان است و اداره کننده تمام کائنات است، پس چرا این قدر آشفته و پریشانم؟ وقتی خوب ناظر زندگی ام شدم، دیدم چشم عدم کور شده بود و در تمام زندگی ام او را نمی دیدم، فضاگشایی بلد نبودم، وقتی در شکم ذهنم گیر افتادم خدا را به درستی تسبیح نکردم، برای خودم پندار کمال و ناموس و درد ایجاد کردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

اگر نه شاه جهان اوست، ای جهان دُرم

به جان او که بگویی: چرا در آشوبی؟

\*دژم: غمگین و اندوهناک

ولی اکنون با برکت این برنامه گوه‌ربار فضاگشایی و تسبیح را شناختم و گاهی به عنایت و لطفش که منبع خیر و برکت است فضا را باز می‌کنم و لطیف و سرسبز می‌شوم و گاهی هم با حمله یک درد مقلوب و تبدیل می‌شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

گهی ز رایت سبزش، لطیف و سرسبزی

ز قلب لشکر هیجاش، گاه مقلوبی

\*رایت: بیرق، پرچم

\*قلب: قسمت میانی لشکر، واژگون ساختن چیزی

\*هیجا: جنگ، کارزار

\*مقلوب: تبدیل شده

گاهی مثل یک نقاش که نقشی را نقاشی می‌کند، در ذهنم نقش می‌سازی و گاهی مثل یک فرّاش خودت نقش‌ها را جارو می‌کنی تا من با ناظر بودن و دخالت نکردن در کارت اجازه دهم این نقش‌ها بیایند و بروند و من فقط در لحظه بودن و تسلیم بودن را بیاموزم، نه این که با نقش‌ها همانیده شوم و ساعت‌ها در آن‌ها گیر کنم و به گذشته و آینده بروم و به قضاوت و مقاومت پردازم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

دَمی چو فکرتِ نقاشِ نقش‌ها سازی

گهی چو دسته‌فراشِ فرش‌ها روبی

\*فراش: جاروب بلند دسته‌دار

با فضاگشایی کردن است که این نقش‌ها خیلی سریع پاک می‌شوند. حتی با پاک کردن این فکرها و نقش‌ها و زدودن همانیدگی‌هایم به من پروبالی می‌دهی که به فرشتگان دادی و من هم در فضای یکتایی‌ات پرواز می‌کنم، یعنی همین لحظه از جنس تو می‌شوم و مثل تو فکر و عمل می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

چو نقش را تو بروبی، خلاصه آن را

فرشتگی دهی و پرّ و بالِ کُروبی

\*کُروبی: آسمانی، منسوب به عالمِ فرشتگان

حال مولانای عزیز می‌گوید باید هر لحظه ذهن همانیده‌ات را خاموش کنی و توجهات را به هر چیز ذهنی ندهی تا مشک پر از آب حیات و نیروی شفاف‌بخش خداوند سالم بماند. اگر هر همانیدگی بخواهد توجهات را بدزدد، در مشک تو شکافی ایجاد می‌شود و آب زندگی‌ات به هدر می‌رود، آن وقت این حاکی از معیوب بودن توست، به عبارتی تو تسلیم نیستی، مرغ خودت نیستی. نگذار یک سبب‌سازیِ ذهن توجهات را بدزدد و از این لحظه غافل شوی که معاد و مُستَقَرّ تو در این لحظه است. اگر بخواهی هر لحظه سوار هشیاریِ ذهنت شوی و مرکب دل را که هشیاری حضور است فراموش کنی، به شمس مَفخِر تبریز یعنی مرکز عدم و خدای درونت وصل نخواهی شد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خموش، آب نگه دار همچو مشکِ درست

ور از شکاف بریزی، بدان که معیوبی

به شمس مفخرِ تبریز از آن رسید دلت

که چُست دُلْدُلِ دل می نمود مرکوبی

\*دُلْدُل: نام اسب یا آستری که حاکم اسکندریه به رسول اکرم فرستاده بود. در این جا مطلق مَرگَب، اسب

با کمال احترام،

مهردادخت از چالوس



به نام او

## قانون جبران

پروین اعتصامی، دیوان اشعار، مثنویات، تمثیلات و مقطعات، گفتار و کردار

نبود آگهیم پیش از این، که من چه کسم

به وقت کار، توان کرد این خطا جبران

سلام متنی تهیه کرده‌ام در مورد قانون جبران. در کشاکش آموزه‌های جدید گنج حضور از آموزه‌های قبلی غافل نشویم. یکی از عجیب‌ترین و پرقدرت‌ترین معناهای عمیق زندگی و خداوند که جناب شهبازی در گنج حضور ما را با آن آشنا فرمودند قانون جبران بود. قانون جبران چنان وسیع است که هرگز در حتی یک کتاب هزار صفحه‌ای هم وسعتش جای نمی‌گیرد. برای همین است که معناهای عمیق عرفانی به بحر معنا تشبیه شده‌اند.

قانون جبران مثل سازندگی یک شهر ویرانه است، معمار است، همه خرابی‌ها را تا آن جا که خدا بخواهد و اجازه دهد درست می‌کند. قانون جبران خیلی وسیع‌تر از یک تماس یا واریز ماهانه است، بلکه این‌ها فقط پله اول ادب جبران کردن را به ما آموزش می‌دهند. بله قانون جبران ادب است. ادب این که خدایا، تو سمیعی و بصیری و دانایی، من اگر با من ذهنی‌هایم تخریب یا ظلمی در حق خودم یا کسی کردم می‌خواهم برگردم جبران کنم نه این که خودم را بزنم به آن راه و بی ادبی کنم در پیشگاهت.

جایی تنبلی کردم، می‌خواهم در حد توانم با نهایت تلاشم جبران کنم. جایی اگر نیکی‌ای به من شد، می‌خواهم چرخه نیکی‌هایی که تو یا پدر و مادر، یا یک مدرسه مثل گنج حضور، یا یک معلم در حق من کردند را به همان ریزی و دقت و ظرافت جبران کنم، با تمام تلاشم در حد توانم. می‌خواهم بپذیرم همه تقصیر گردن من بوده. از سرزمین توقع من ذهنی و بی ادبی من ذهنی که از همه دنیا و خدا طلبکار است رخت برچینم و سفر کنم و بروم به سرزمین جبران.



قانون جبران دست به عمل عظیم و عمل فضاگشایی بی‌نهایت و در حد بسیار وسیع به دنبال می‌آورد. قانون جبران معذرت‌خواهی عملی است، معذرت‌خواهی حقیقی است، معذرت‌خواهی عمیق و سازنده است از طرف ما در حق خدا، زندگی، حضور درونمان و حضور درون انسان‌هایی که با من ذهنی‌مان به آن‌ها بد کردیم. قانون جبران نشان می‌دهد چه کسی هستیم و کجا ایستادیم، چنان‌که پروین اعتصامی در این بیت زیبا می‌فرماید:

پروین اعتصامی، دیوان اشعار، مثنویات، تمثیلات و مقطعات، گفتار و کردار

نبود آگهیم پیش از این، که من چه کسم

به وقت کار، توان کرد این خطا جبران

پیش از دست به جبران وسیع زدن نمی‌دانستیم اصلاً چه کسی هستیم و از خودمان غافل و خواب‌زده بودیم، بلکه با قانون جبران دست به کار وسیع باید بزنیم تا خطاها و خرابکاری‌های من‌ذهنی‌مان را در حد توان با تمام تلاش جبران کنیم. فرمول کار از جناب شهبازی هم زندگی مرا تغییر داد: کار سازنده در جهت تغییر وضعیت‌ها. قانون جبران شاید خیلی ابتدا سخت به نظر بیاید، ولی ثمره‌ها و میوه‌هایش چنان بزرگ و بی‌نهایت و ماندنی و طولانی هستند که باعث می‌شود قانون جبران از طرف هرکسی که دست به آن زده یکی از بزرگ‌ترین و سازنده‌ترین قوانین راه معنوی بیان شود.

با تشکر بی‌نهایت و خدا قوت خدمت همه عزیزان،

محیا



با سلام خدمت استاد عزیزم و همهٔ دوستان و یاران معنوی

برداشتی از حکایت رنجور

این حکایت از بیت ۱۲۹۳ دفتر ششم آغاز می‌شود و در برنامه ۹۸۱ گنج حضور تفسیر شد.

جناب مولانا این حکایت را بعد از حکایت عجوزه‌ای که در نودسالگی با وجود از دست دادن تمام ابزارهای دلربایی من ذهنی شهوت و هوس شوهر را داشت و با چسباندن عُشرهای قرآنی می‌خواست بر و رویی پیدا کند آورده است. مولانا در آن حکایت به ما گفت که من ذهنی هیچ‌چیزی برای ارائه کردن ندارد و فقط در سطح مشغول است و از گفته‌های معنوی و بزرگان هم فقط برای درست کردن ظاهر خود استفاده می‌کند و سخن بزرگان در وجودش عمقی ندارد.

مولانا در ادامه حکایت شخص رنجوری را می‌آورد که نزد طبیب آگاهی می‌رود و از او می‌خواهد که نبضش را بگیرد و احوال درونی‌اش را بازگو کند. در این حکایت رنجور نماد من ذهنی است که بیمار است و احوال خوبی ندارد و از طبیب دانای ستارخو می‌خواهد که نبضش را بگیرد و در مورد احوال درونی‌اش نظر دهد. مولانا در این قصه نشان می‌دهد که من ذهنی دنبال زنده شدن به زندگی نیست و فقط به سطح توجه دارد و با درست کردن وضعیت‌های ظاهری زندگی‌اش می‌خواهد احوال باطنی‌اش را خوب کند. این شخص متوجه نیست که اوضاع و احوال بیرونی زندگی او انعکاس احوال و وضعیت درونی اوست و برای داشتن احوال خوب و اوضاع درست اول باید درونش را پاک‌سازی کند.

مولانا در این جا طبیب را که نماد خداوند یا زندگی است با صفت ستارخو یعنی پوشاننده توصیف می‌کند و منظور این است که خداوند عیب‌های ما را در من ذهنی می‌پوشاند و ما را رسوا نمی‌کند و حتی المقدور فاش نمی‌کند. طبیب با گرفتن نبض بیمار متوجه می‌شود که این بیماری لاعلاج است و امید صحتی برای او نیست، یعنی خداوند می‌داند که احوال من ذهنی خوب شدنی نیست و تغییر اوضاع و احوال بیرونی نمی‌تواند تأثیری در احوال درونی این فرد به وجود آورد. ولی ما به عنوان من ذهنی علت رنج و بیماری‌مان را اشخاص و موقعیت‌ها می‌دانیم و همیشه به خداوند اصرار داریم که



وضعیت‌های زندگی‌مان را درست کند تا حال درون ما خوب شود. ما می‌خواهیم با رابطه‌های جدید، تغییر مکان زندگی، تغییر اوضاع سیاسی، به‌دست آوردن همانیدگی‌های بیشتر، دوستان جدید و غیره حال درونی‌مان را خوب کنیم. غافل از این که منشأ همهٔ نابسامانی‌های زندگی ما از درون آلوده و بیمار ما سرچشمه می‌گیرد و تا این درون بیمار ما درمان نشود اگر هزار سال هم مشغول درست کردن بیرون باشیم، درونمان درست نخواهد شد.

ما در من‌ذهنی مانند ساختمانِ کهنه و فرسوده‌ای هستیم که از درون و پای‌بست ویران است و از همه طرف در حال نشت آب است و بوی بد فاضلاب خانه را پُر کرده و ما به‌جای این که ساختمان را از پایه و اساس بکوبیم و درست کنیم در حال درست کردن نمای بیرونی آن هستیم و می‌خواهیم با درست کردن نما ساختمان ویران را حفظ کنیم. طیب یا خداوند از من‌ذهنی رنجور می‌خواهد که او را در مرکزش قرار دهد و هرچه دلش می‌گوید یعنی هرچه دل خدایی‌اش میل می‌کند انجام دهد، اما من‌ذهنی سطحی‌نگر که تفاوت دل واقعی و دل توهمی را نمی‌داند، گفتهٔ طیب الهی را هم اشتباه برداشت می‌کند و گمان می‌کند هرچه من‌ذهنی میل کرد باید انجام دهد. خداوند می‌گوید در گذاشتن من به مرکزت صبر و پرهیز نداشته باش و در این کار درنگ نکن، چون هرچقدر این کار را به تعویق بیندازی زیان بیشتری خواهی دید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۲

نبضِ او بگرفت و واقف شد ز حال

که امیدِ صحتِ او بُد مُحال

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۳

گفت: هر چت دل بخواید، آن بکن

تا رود از جسمت این رنجِ کهن



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۴

هرچه خواهد خاطر تو، وامگیر

تا نگردد صبر و پرهیزت زحیر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۶

این چنین رنجور را، گفت ای عمو

حق تعالی، اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ

مولانا در این جا آیه‌ای را عنوان می‌کند و نشان می‌دهد که انسان در ذهن آیات آسمانی و سخن بزرگان را متوجه نمی‌شود و فقط برداشت ذهنی خودش را می‌کند و با برداشت نادرست آیات قرآن یا هر کتاب آسمانی را هم ابزار و دست‌آویزی برای پیش بردن مقاصد خود قرار می‌دهد.

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۴۰

«... اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»

«... هرچه می‌خواهید بکنید، او به کارهایتان بیناست.»

وقتی خداوند به هرچه که ما انجام می‌دهیم و هرچه در دل ما می‌گذرد بیناست، پس ما باید او را در مرکز خود قرار دهیم و با مرکز عدم عمل کنیم. اما رنجور غلط می‌فهمد. بعد از این می‌بینیم که رنجور هرچه من ذهنی‌اش میل می‌کند انجام می‌دهد. طبیب الهی از او می‌خواهد که به تماشای آب حیات که از سوی زندگی می‌آید بنشیند، ولی رنجور برداشت سطحی دارد. رنجور فکر می‌کند که باید به کنار رودخانه برود و در آن جا تفرّج کند، در آن جا با صوفی‌ای مواجه می‌شود که در حال شست‌وشوی سر و روی خود است. رنجور با دیدن صوفی میل می‌کند که سیلی‌ای به پس‌گردن او بزند.



مولانا در این قسمت نشان می‌دهد که هر من‌ذهنی سیلی‌باره است و میل به تخریب و آسیب رساندن به دیگران دارد و از طریق نقطه‌ضعف‌های دیگران آسیب خود را به او وارد می‌کند و حتی اگر عملاً این کار را انجام ندهد، با ارتعاش مخربی که به جهان می‌فرستد به دیگران آسیب می‌زند. نکته دیگری که مولانا در این جا به ما نشان می‌دهد این است که اگر ما به‌عنوان صوفی در حال شست‌وشوی خود در آب زندگانی هستیم، یعنی داریم روی خودمان کار می‌کنیم و درونمان را پاکسازی می‌کنیم و به‌قول معروف سرمان توی لاک خودمان هست و کاری به دیگران نداریم، این‌گونه نیست که از آسیب من‌های ذهنی در امان باشیم و هر لحظه ممکن است که از آن‌ها سیلی بخوریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۳

سیلی‌اش اندر برَم در معرکه

ز آنکه لَا تُلْقُوا بِأیدی تَهْلُکَه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۴

تَهْلُکَه‌ست این صبر و پرهیز ای فلان

خوش بکویش، تن مزن چون دیگران

در این جا مولانا آیه دومی را می‌آورد که رنجور باز کج‌فهمی می‌کند.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵

«وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»

«در راه خدا انفاق کنید و خویشان را به دست خویش به هلاکت میندازید و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد.»



خداوند در این آیه به ما می گوید که انسان از طریق آوردن چیزهای ذهنی به مرکزش و دیدن برحسب جسم خودش را به هلاکت می اندازد. اما این شخص رنجور فکر می کند که اگر برحسب امیال نفسانی اش عمل نکند، هلاک خواهد شد. در بیتی از دفتر سوم هم داشتیم که حضرت مولانا فرمودند:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۴

آنکه مُردن، پیشِ چشمش تَهْلُکَه ست

أمرِ لَا تُلْقُوا بگیرد او به دست

\* تَهْلُکَه: هلاکت

\* لَا تُلْقُوا: میفکنید، نیندازید.

در این بیت هم می بینیم که من ذهنی از آیات قرآن چیزی را که به نفع خودش است برداشت می کند. کسانی که خودشان را با من ذهنی یکی می دانند و حاضر به مردن به من ذهنی نیستند، آیه «لَا تُلْقُوا» را به دست می گیرند و می گویند خداوند فرموده خودتان را به هلاکت نیندازید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷

خلق، رنجورِ دِق و بیچاره اند

وزِ خِدا عِ دِیو، سیلی باره اند



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۸

جمله در ایدای بی جرمان حریص

در قفای همدگر جویان نقیص

\*خداع: حيله گری

\*ایذا: اذیت کردن

\*قفای: پشت گردن، پس سر

\*نقیص: عیب جویی

مولانا می گوید که ما در ذهن به حرف بزرگان کاری نداریم و سخن بزرگان و دین را به نفع خودمان تحریف می کنیم و عکس آن را انجام می دهیم. می گوید تقریباً همه مردم در ذهن بیمار روانی هستند و بیچاره اند. ما با من ذهنی مان در جهان تخریب می کنیم، به همدیگر رحم نمی کنیم، به همدیگر ضربه می زنیم، دروغ می گوییم، فریب می دهیم، برای همدیگر دسیسه می کنیم، عیب های دیگران را جار می زنیم، آبروی دیگران را می بریم، چرا؟ چون بیمار هستیم. ما در ذهن انسان ها را به صبر و فضاگشایی دعوت نمی کنیم، بلکه به واکنش وادار می کنیم، دست روی نقطه ضعف های هم نوعانمان می گذاریم و در آن ها درد ایجاد می کنیم، اخبار منفی را پخش می کنیم، قصه های رنج آور، فیلم های رنج آور، همه نشان از سیلی بارگی ما در ذهن است.

در ادامه مولانا توضیح می دهد که صوفی می خواهد دو سه مشت به آن رنجور بزند، ولی عاقبت اندیشی می کند و واکنش نشان نمی دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۵

گر چه آن صوفی پُر آتش شد ز خشم

لیک او بر عاقبت انداخت چشم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶

اولِ صف بر کسی ماند به کام

کو نگیرد دانه، ببند بندِ دام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷

حبّذا دو چشمِ پایانِ بینِ راد

که نگه دارند تن را از فساد

\*حبّذا: خوشا

\*راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

صوفی صبر می‌کند، درد هشیارانه می‌کشد، فضا را باز می‌کند و قربانی اتفاق نمی‌شود. پس ما به‌عنوان صوفی که در حال شست‌وشو و پاک‌سازی خود هستیم باید در برابر سیلی من‌های ذهنی دیگر عاقبت‌اندیشی کنیم، فضا را باز کنیم و اجازه ندهیم من‌های ذهنی پُر درد و بیمار ما را هم مثل خودشان فلج کنند. ما باید بدانیم که منظور ما زنده شدن به زندگی‌ست. این هنر ماست که چگونه خودمان را از آسیب تَرش‌رویان در امان نگه داریم و در برابر سیلی آن‌ها جا خالی



بدهیم و اگر سیلی آن‌ها به ما اصابت کرد، عاقبت‌اندیش باشیم و در دام آن‌ها نیفتیم. مولانا در ادامه چند بیت در مورد بازتاب اعمال ما می‌آورد و می‌فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۹

ای زنده بی‌گناهان را قفا

در قفای خود نمی‌بینی جزا؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۰

ای هوا را طبّ خود پنداشته

بر ضعیفان صَفَع را بگماشته

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۱

بر تو خندید آنکه گفت: این دَواست

اوست کادَم را به گندم رهنماست

\*صَفَع: سیلی

می‌گویند تو که خواسته‌های من‌ذهنی‌ات را طیب و درمان خودت پنداشته‌ای، آیا نمی‌دانی ظلمی که در حق مردم می‌کنی به خودت باز خواهد گشت؟ آن کسی که به تو گفته من‌ذهنی را در مرکزت بگذار و طبق خواست او عمل کن و به ضعیفان سیلی بزن درواقع به تو خندیده و او از جنس شیطان بوده که آدم و حوّا را فریب داد و سبب شد آن‌ها میوه قضاوت را بخورند. مولانا می‌گوید درست است که شیطان باعث لغزش حضرت آدم شد، اما سیلی شیطان به حضرت آدم برنخورد،



چون حضرت آدم فضاگشایی کرد و مسئولیت اشتباهش را پذیرفت و عذر خواست، بنابراین مورد حمایت خداوند قرار گرفت و پس گردنی شیطان به خودش برخورد کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۳

اوش لغزانی و او را زد قفا

آن قفا واگشت و، گشت این را جزا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۵

کوه بود آدم، اگر پُر مار شد

کانِ تریاق است و بی‌اضرار شد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۶

تو که تریاقی نداری ذره‌ای

از خلاص خود چرایی غره‌ای؟

مولانا می‌گوید حضرت آدم اگر خطا هم کرد و پُر مار شد، اما کوه بود و خودش معدن تریاق و پادزهر بود، یعنی با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه به معدن پادزهر دسترسی داشت، بنابراین ضرری به او وارد نشد، ولی تو که هنوز مرکز پُر از همانیدگی داری و فضاگشایی نکرده‌ای و توکلی نداری و اسماعیل را یعنی من ذهنی‌ات را قربانی نکرده‌ای، چرا مغرور می‌شوی و فکر می‌کنی راه خلاص داری؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۳

تو رَسَن بازی نمی دانی یقین

شکر پاها گوی و می رو بر زمین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۴

پَر مساز از کاغذ و از گُه مَپر

که در آن سودا بسی رفته ست سر

مولانا در این چند بیت به این مطلب اشاره می کند که اگر تو در جنبه ای دانش کافی نداری، فضاگشایی نکرده ای که به خرد زندگی دسترسی داشته باشی و ترازو و آینه نداری و کاملاً در ذهن هستی، پس بهتر است که روی زمین راه بروی و رَسَن بازی نکنی و با بال کاغذی از کوه نَپری، یعنی با معلومات من ذهنی و هشیاری جسمی عمل نکنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۸

فعلِ آتش را نمی دانی تو، بَرَد

گَرَدِ آتش با چنین دانش مَگرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۹

علمِ دیگ و آتش ار نبود تو را

از شَرَر نه دیگ مآند، نه آبا



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸۰

آب، حاضر باید و فرهنگ نیز

تا پزد آن دیگ سالم در آریز

\*بَرْد: دورباش

\*آب: آتش

\*آریز: به جوش آمدن دیگ

با سپاس فراوان،

پروین از استان مرکزی



سلام و خدا قوت

به همراه سال نو، نوروز حضورتان مبارک و دل‌هایتان بهاری، همیشه شاد و بیدار بمانید.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۶۸۵

اندر دل من مها دل افروز تویی

یاران هستند، لیک دلسوز تویی

شادند جهانیان به نوروز و به عید

عید من و نوروز من امروز تویی

هر دم، هر ساعت عید بهار نوروزم تویی. هر لحظه با یاد تو خرم و نو و تازه شود هر دو جهان.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۱۶۷

با درد بساز چون دوی تو منم

در کس منگر که آشنای تو منم

حدیث قدسی

«مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي، مَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي وَ مَنْ عَرَفَنِي أَحَبَّنِي وَ مَنْ أَحَبَّنِي عَشَقَنِي وَ مَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ وَ مَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلِيَ دَيْتُهُ وَ مَنْ عَلَى دَيْتِهِ فَإِنَّا دَيْتُهُ.»

«(خداوند فرمود): هر کس مرا طلب کند، مرا می‌یابد و هر که مرا بیابد، مرا می‌شناسد و هر که مرا بشناسد، مرا دوست دارد و هر کسی مرا دوست بدارد، عاشقم می‌شود و هر که عاشقم بشود، عاشقش می‌شوم و هر کس را که عاشقش



بشوم، او را می‌گشتم و هر کس را بگشتم، خون‌بهای او به گردن من است و هر کس که به گردن من خون‌بها دارد، من خودم خون‌بهای او هستم.»

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۱۶۷

گر گشته شوی مگو که من گشته شدم

شکرانه بده که خون‌بهای تو منم

نوروزتان پیروز، سرشار از عشق احد،

فاطمه از مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

